

کارنامه بلخ

اُرسنائی غزنوی

بتصحیح آقای محمد تقی مدرس رضوی استاد انشگاه تهران

ابوالمجد مجذود بن آدم معروف بمحکیم سنای غزنوی متوفی ۵۳۵ (۱) را
غیر از دیوان قصاید و غزلیات و قطعات و کتاب مشهور او مسمی بحدیقه
الحقيقة (۲) چند مثنوی کوچک دیگر بنامهای کارنامه بلخ، طریق التحقیق،
عقلنامه، عشقنامه، سیر العبادی المیاد، و تحریمة القلم یا تحریره العلم است
که بعضی از تذکره نویسان پنج مثنوی اول را با مثنوی دیگری که بنام بهرام
و بهروز است بنام سنه سنای خواسته‌اند.

پنج مثنوی اول نسبتش بمحکیم غزنوی مسلم و همه تذکره نویسان
آنها را از آن حکیم دانسته‌اند، ولیکن مثنوی بهرام و بهروز قطعاً از محکیم
نیست و ظاهراً از امامی هروی می‌باشد. چون در ضمن این مثنوی دویست از
اشمار محکیم سنای بتضمن آورده شده نام سنای در آن آمد و موجب این اشتباه
گردیده است. بجای مثنوی بهرام و بهروز در دو نسخه از کسلیات دیوان
حکیم سنای مثنوی مختصر دیگری موجود است که در یکی از آن دو نسخه نام
آن تحریمة القلم و در دیگری تحریره العلم ذکر شده واژ سبک و روش اشعار
آن میتوان اطمینان کرد که نسبتش بمحکیم درست و شلک و شبہ در استناد
آن بمحکیم غزنوی نیست، بنا بر این سته سنای با ضمیمه کردن این مثنوی
به پنج مثنوی دیگر کامل می‌گردد.

کارنامه بلخ که مثنوی حاضر است ظاهراً اولین نظم مثنوی حکیم
است که آنرا هنگام اقامت در شهر بلخ بنظام آورده و بنزین برای دوستان
خویش فرستاده است.

۱ - برای شرح حال سنای نگاه کنید بمقدمه دیوان بااهتمام و تصحیح مدرس
رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش.

۲ - چاپ تهران، بااهتمام و تصحیح مدرس رضوی، ۱۳۲۹ ش.

این مثنوی بنام « مطابیه نامه » نیز خوانده شده، چه در این مثنوی اشعار هزل چندی دیده میشود که بطریق مزاح سروده شده و با بعضی از دوستان مطابیه نموده است، و در نسخه کلیات دیوان سنایی که در کتابخانه بریتیش موزیم و همچنین کلیاتی که در کتابخانه ملی ضبط است نام این مثنوی « مطابیه نامه » نوشته شده است.

تاریخ نظم این مثنوی اگر چه در جایی از آن ذکر نشده اما از این بیت آن که گفته

در جهان نام عدل معهودست تا بمسعود ملک مسعود است
معلوم است که آن را در عهد پادشاهی سلطان مسعود بن سلطان ابراهیم غزنوی بنظم آورده، پس تاریخ نظم آن باید بین سالات (۴۹۲ - ۵۰۸) که ایام پادشاهی این سلطان است باشد.

وزن این مثنوی همچون وزن اشعار حديقة الحقيقة و دیگر مثنویات وی بروزن بحر خفیف مسدس مخبون مقصود است.

اشعار کارنامه برخلاف مثنویات دیگر وی که بمعانی عالیه تصوف و سخنان بلند حکما و مشایخ و دقایق عرفان و مراتب سلوک مشحون و بحقایق و معارف و نکت دلپذیر اخلاقی و بریندیات و نصایح مشتمل است بیشتر مدح و تناء بزرگان غزنیین و درباریان و سران لشکر و شاهزادگان و غلامان خاصه و جمیع از شعر امی باشد که جمیع را مدح کرده و عده را ذم نموده، و یا بمتابیه و هزل با آن جماعت سخن گفته است، و از اینکه در این مثنوی نام عده از شعرای آن عصر برده شده که کمتر در جای دیگر نام آنها دیده می شود قابل مطالعه و دقت است.

مثنوی کارنامه بلخ ظاهرآ تا کنون بچاپ نرسیده و بصورت نسخه خطی باقی است و این اولین مرتبه است که بزیرطبع آراسته می شود.

اما نسخه ای که در شیراز بنام کارنامه بچاپ رسیده از آن سنایی غزنوی نیست و مثنوی « نمکدان حقیقت » است که از گفته های شفایی اصفهانی (-) و در بعضی از نسخ حديقه بنام کارنامه ضبط شده است و بعضی باشیمه آنرا سنایی غزنوی نسبت داده اند.

نسخه حاضر با مقابله با هفت نسخه کارنامه تهیه، و اختلاف نسخ در زیر صفحات نوشته شده است. نسخه های مذکور بشرح ذیر می باشد :

- ۱ - نسخه کتابخانه ملی (تهران) که در جزو کلیات دیوان سنایی و نسخه قدیمی معتبر است، اما تاریخ تحریر ندارد. ولیکن چون در پشت کتاب عباراتی نوشته شده است که می نماید وقتی تقدیم یکی از اتابکان آذربایجان شده قدمت آن را مسلم می نماید.
- مثنوی کارنامه در این نسخه بنام «مطابیه نامه» است و نشان این نسخه در نسخه حاضر (ل) می باشد.
- ۲ - نسخه از نسخ اسلامبیول که ضمیمه دیوان و عکس آن در کتابخانه ملی مضبوط است. این نسخه نیز قدیمی و تاریخ تحریر ندارد و نشان آن در این نسخه (س) میباشد.
- ۳ - نسخه دیگر که آن نیازاروی یکی از نسخه های کلیات دیوان سنایی عکس برداری شده و شامل دیوان سنایی و حدیقة الحقيقة و سیر العباد - الى المعاد و کارنامه و تحریره القلم است و در سالهای ۶۸۴ - ۶۸۶ نوشته شده
- ۴ - نسخه عکسی آن در کتابخانه ملی موجود و نشان آن در این نسخه (ع) است.
- ۵ - نسخه عکسی دیگر است که از روی کتاب حدیقة الحقيقة و چند مثنوی ضمیمه آن که عقلنامه و سیر العباد - الى المعاد و تجربة العلم (تحریره القلم) است و دو یکی از کتابخانه های اسلامبیول موجود می باشد عکس برداری شده و بتاریخ ۸۸۴ گلشنی هروی آنرا نوشته است. نسخه آن متعلق بنگارنده و نشان آن در این نسخه (ه) می باشد.
- ۶ - نسخه فاضل ارجمند آقای عبدالرحمن تویسر کانی که نسخه کارنامه در آخر دیوان سنایی است و بتاریخ ۱۰۰۳ نوشته شده است و نشان آن در این نسخه (پ) است.
- ۷ - نسخه متعلق به مرحوم ملک الشعراه بهار طاب نراه است که بتاریخ ۱۲۶۲ بخط سید عبدالله فرزند میرزا اسد الله تفرشی نوشته شده و ایات این نسخه ۴۹۷ بیت است و نشان آن در این نسخه (م) می باشد.

این کارنامه را خواجه سنائی رحمه اللہ از بلخ بگزینن فرستاد به جماعت
دوسستان و یاران در این متنوی هر طایفه را بستاید، خاصه اهل دیوان
را اول صفت باد کند و بعد پدر را اداری خواهد و حسب حال
خوبش گوید.

۱ ویحک ای نقشبنده بی خامه

قادص رایکان بی نامه

فلک از بهر ناخوشی و خوشی

کرده بر نام تو خریطه کشی

مایه شاخصار و دایه باع

قادص گوشها و پیک دماغ

زاتش وزاب کرده افسر و تخت

نقشبنده عروسکان درخت ۱

برده بهر بقای ناخوش و خوش

تری از آب و گرمی از آتش

بهر آزاد مرد و افسوسی ۲

چست بسته ۳ میان بجاسوسی

نایب خشکی ۴ و قابل نم

پدر عیسیی و مرکب جم

کرسرافیل شمع هرام ای ۵

ملک الموت شمع خانه هم ای ۶

۱- ل: ز درخت ۲- ل: راقری- باقی نسخ: افسوسی (بدون واژ) ۳- س، ه: بسته-

نسخ دیگر: کرده ۴- س، ه: باقی خشکی - ع: نافه مشک ناب ۵- ع، ل: هرام ای -

نسخ دیگر: هرامی ۶- ل، ع: خانه هم ای - باقی نسخ: خانه همی .

شاخ را بال میوه روپ^۱ از تست
خاک راسنگ بای کوب از تست

۱۰ آفت جان ژاژ خایانی
فتنه زلف دلبر بایانی
چند از این که در نگو گاه شتاب
چند از این حاجت با آتش و آب
کر ترا آرزوی معراجست
خاک غزینین ترا به از تا جست
خاک غزینین رفیع تر فلکیست
عرش و غزینین نقش هر مو یکیست
برو از بلخ تا^۲ سوی غزینین
او خود رو دهد بعلیین
تا زکون و فساد بر گذری
زین سپس عالم بقا سپری
تا بینی چو قلزم و جودنی
دولت خاندان محمودی

ستایش سلطان مسعود انار الله بر هانه
وصفت خاندان محمودی گند

حضرتی بینی آسمان دروی^۳
صد هزار ارب ستاره چا کروزی^۴

۱- ل : بال میوه روپ ، س : میوه دست زور - آ : خانه دست روپ - ع ، ه : دست میوه
روپ ۲- ل : برو از بلخ تا - س : بزن از بلخ و روپ - ه ، ع : بزن از بلخ و شور -
م : وی - باقی نسخ : او - ه ، ع ، آ : هزار آفتاب

زیر یک چتر صد جهان بینی

هم فرشته^۱ هم آسمان بینی

پیش او تا جور^۲ هزار هزار

با دوشاخو کمر قلم کردار^۳

بر در، اوست هر که تاجور^۴ است

۲۰

پای در رفتن از بقاء سرست

آب داری شد از عطاش^۵ امید

خاکپوش^۶ شد از درش خورشید

کرد چون روزی چرخ^۷ و چشم خروس

شاهراه سخا بگنج^۸ عروس

دولتش را ز روی نخوت و باد

هر که گردن نداد^۹ سربنها

خشمش از بر رضاش^{۱۰} چیر شود

ناف آهو چو کام شیر شود

کرت او ز پاس او پذیری^{۱۱} داغ

۲۵

بکشی^{۱۲} آفتاب را چو چرا غ

اسب او چون قضا جهان سپرست

تیغ او دین و ملک را سپرست

۱ - ه ، ب ، ع : هم ستاره ۲ - ل : تیغ در - ه : آن تاجور ۳ - آ : کمان کردار ۴ - ع ،

پ : از در ۵ - ل : هرج تاجور ۶ - س : عطاس ۷ - ه ، ع : خاکپوش ۸ - ل : کرد

۹ - س : جسم ۱۰ - ل : علا بکنج - م : عطا و گنج ۱۱ - ل : نهاد ، پ : نهاده - باقی نسخ :

نهاد ۱۲ - آ : از بر رضاش - م : نارین رضای - سخ دیگر : از بر رضای ۱۳ - ع ، م :

باد گریاس او پذیرد - ه : باد از پاس او پذیرد . ۱۴ - ه ، ع ، م : بکشد

اوست بر چرخ مملکت جاوید

سپری^۱ تیغ دار چون خور شید

از نهیب^۲ سناش بی تلبیس

خاصیت باز داد مقناطیس

در او^۳ کعبه دگر شد و بس

که تقرب^۴ کند بد و هر کس

تیر او چون بخصم رای کند

زانش^۵ در جان و دیده جای کند

نیست اندرو لایت فهمش

ناظری تیز بین تر^۶ از و همش

جور از آن ناپسند و^۷ محظوظ است

کـزبساط قبیل او دور است

درجہان نام عدل^۸ معهود است

تا بمسعود ملک مسعود است

عالی در پناه او مر حوم

بنده باداغ او و بس محروم^۹

بر زمین قدر^{۱۰} آسمانش باد

ملک این هست ملک آنش باد

۱ - ه، پ، ع : سپر و ۲ - ه، ع : از نهاب ۳ - س : ذکر او - ل، آ : تیر او - م : دست
او ۴ - م : می تقرب ۵ - م : زود - ه : دلش ۶ - س : ناظری تیز بین تراز - م : خاطری
تیز بین تراز - پ : ناظر تیز بین بجز ۷ - ل : چون او در پسند ۸ - آ : نام عدل - باقی نسخ
نام ۹ - ه، ع : چنین محروم ۱۰ - ه، ع ، پ : بر زمین مسکن - س : بر
زمین سکه .

در صفت شاهزادگان گوید

بعد ازاو^۱ شاهزادگان بینی
ملک پر آفتاب و کان بینی
همه یکدل و لیک باصد فن^۲
همه یکجان و لیک درده تن^۳
همه در^۴ آسمان پس ازمه‌دی
شده^۵ در عه‌دهه ولیعه‌دی
رفته از طبعشان ز جاه پدر
طمع ملک و تاج و گاه پدر
ملک را بر رشاش نگزینند^۶ ۴۰
تاج خود نعل اسب او^۷ بینند
چرخشان شاه خوانده نزد بشر^۸
عقاشان بند کرده نزد پدر^۹
خشتشان^{۱۰} تابهشت دم نزند^{۱۱}
تیرشان تابهیر خم نزند^{۱۲}
جسته در حر بشان^{۱۳} رضاه ازل
حسنه در ضربشان^{۱۴} قضاه ازل

۱. س، ع؛ بعد ازاو - سایر نسخ؛ بعد از آن ۲. م؛ از صد تن ۳. س؛ دریک تن ل؛ درده تن ۴. ه، ع؛ همه را ۵. هر؛ گردد ۶. ه، ع؛ نعل مزکبیش ۷. پ؛ نزد بشر ع؛ نزد پسر - س؛ نزد پدر - ه؛ پیش پدر، ۸. ع، پ؛ پیش پدر س؛ نزد پدر ۹. ه؛ شششان^{۱۰}. ه، م؛ خم نزند - ع؛ هشتشان تابهشت خم نزند ۱۱. س؛ خم نزند ۱۲. ع، م؛ دم نزند ۱۲. ل؛ فتنه حر بشان - س؛ بسته در حر بشان، پ؛ بسته بر حر بشان - ه، ع؛ جسته در حر بشان ۱۳. ل؛ خسته ضربشان - آ؛ خسته خیرشان - ه، ع؛ بسته در ضربشان - ه.

٤٥

کنده تلبیشان دل^۱ ابلیس

شده بر جاسشان^۲ رخ بر جیس

چون بر آید^۳ ز نعل ایشان گرد

سرمه چشم حوز^۴ باید کرد

پس بدیوان در آی و بنگر صدر

تا بینی یك آسمان^۵ پر بدر

در صفت ارباب دیوان و اهل قلم^۶ گوید

روح را دایه^۷ چای ایشانست

عقل را مایه رای^۸ ایشانست

عرصه موحش است^۹ حیر تشنان

قادصد مسر عست فکر تشنان

مشکل غیب حل کنند بکلک

آسمان را بدل کنند بکلک

کند از چاپکی و پر هنری

خامه شان^{۱۰} بر هو انگار گری

از سر زیر کی بنوک^{۱۱} قصب

روز را درج گرده در دل شب

٥٠

۱ - آ : گل - ع : دم - ۲ - م : بر جانشان، ل : بر جاسشان - آ : بر جاهشان ۳ - ع : چون

بر آید - سایر نسخ: چون ریودی ۴ - ل : خویش ۵ - ع : بر آسمان ۶ - ه : دایه جان - م :

مایه - پ : دایه س : مایه ۷ - ه ، ع : شان ۸ - م - س : عرضه موجبست؟ ۹ - س : خامه

شان ؟ ه - ع : خاصه شان ۱۰ - پ : نازکی بنوک ۵ - ع : زیر کی بنور

سر کیوان بنکته چرب کنند

دخل و خرج زمانه ضرب کنند

بر شه روم و هند و ترک^۱ و عجم

چون قلم کرده ملک را بقلم

گرچه این خواجگان امیرانند

چرخ قدران و دهر گیرانند^۲

ابر دیدی ضیاء ماه نگر

۵۵

ملک دیدی جمال شاه نگر

این همه توده‌اند کان د گرست

این همه صور تند جان د گرست

در مدح وزیر ثقة الملك طاهر بن على گوید^۳

ثقة الملك طاهر بن على

پادشاه چون نبی و او چوولی^۴

آنکه هست از قضیت کامش

تن و اصل و عقیده هم نامش

گر نباشد برأی رهبر چرخ

کم کنددست و پایی اختر چرخ

کشته از رزم^۵ و بزم او مستور

۶۰

عمل عزم شوخ و حزم^۶ حذور

۱ - ل : هند^۷ ۲ - س : چرخ گیران و دهر قدرانند^۸ ۳ - ه : در مدح خواجه عمید طاهر

۴ - س : چوعلی^۹ ۵ - ع : از رزم - باقی نسخ : در رزم ۶ - س : عمل عزم و بزم حزم -

۶ - ع : علم حزم و شرح و حزم و

چرخ و اجزام نطبع و شطرنجست

خواجه باز نده خرد^۱ سنجست

گرنگه داشت شاه یافت نجات

ورنه شد شاه در عربی شه مات

رأیش ارباب زمانه^۲ شاه شود

ذره در آفتاب^۳ ماه شود

عزم بیدارش از طریق صواب

یا کجهان^۴ خصم را کندرخواب

چون ز رایش ه گرفت ملک جمال

۶۰

رخت سوی عدم کشید زوال

روکه^۵ چون او ز بهر جود و کرم

هیچ روزی تزاد صبح عدم

لیکن ای باد چون شدی بر او

شرفی کسب کردی از در او

گوزهای روی بخت و ملک وجود

گوزهای پشت شاه و عالم جود^۶

تا عروس سخات رخ بگشاد

قفمل مر پیره را نبرا داد

تا قنینه عطات شد گردان

۷۰

بخل بگریخت همچو نامردان^۷

ایه ه سخن ۲ ع : اربازمانه^۳ س : ذره در آفتاب - م : ذره در آفتاب ن ع : ذره در آفتاب

و س ب : ذره آفتاب ه : در در آفتاب و - ه ع : ب ، م : عالی ه - ه ع : ذرازش

ل : ذوکی^۸ این بیت در ه نیست - ه ع : چون همه مردمان این حیثیت در ل ه م : نیست

هر که را چون تو روی در آی نیست
اندرون ملک دست و پائی نیست^۱

کلک^۲ داری بهیئت فلکی^۳

دست و پای ودهان و معده یکی

بیش گوی ضمیر و نایاب عقل
پای بند حدیث و همراه^۴ نقل

عصمت او را نموده^۵ منظر غیب
فکرت او را^۶ نموده مخبر^۷ غیب

ناشر نطق و حاکی تأیید

خصم را روزه دوستان را عید
دست ببریده بهر یزدان را

همه دزدان ملک سلطان را^۸
زان ندیدند^۹ خون که بهر نشت
سوی دل رفت و خونشان از دست

همچو دل گوش درنهان دارد

همچو گل چشم دردهان دارد
او بهار هزار جان آمد

شبیش از روز کم از آن آمد
ملک دردست تو چو خامه اوست^{۱۰}

عقل شاگرد نقش نامه اوست^{۱۱}

۱- این بیت در ل، م، ع نیست ۲- ل، م، ع : فلك ۳- سماکی ۴- آ- چهره - سایر نسخ : همراه ۵- ع : عصمت او نمود - ۶- ع : عصمت او نموده ۷- ع : فکرت او - ۸- فکرت او ببرده ۹- م: مخبر - سایر نسخ : مبشر ۱۰- این دو بیت در س، آ- نیست ۹- ع : زان ندیدند - ۱۱- بیدند چون

۱۱- پ، ه، ل، م : تست

ملک و دین را تو مایه و عونی
 موسی صد هزار فرعونی
 عالمی پر کدای کبر آور^۱
 همه باد خدائی اندر سر
 و فهها گشته بود لوت همه
 باد خانه شده برون همه
 گرنہ یزدانست محتشم کردی
 باداز آن پشمها که کم^۲ کردی
 دست کوتاه تری زعین نماز^۳ ۸۵
 زان کنی بر زمانه^۴ پای دراز
 سوی دوزخ عدوت رخت گشت^۴
 زانکه^۵ داند که زاد و بوم خوشت^۶
 تا که نام تو^۷ در جهان افتاد
 قیصر از قصرو خان زخان^۸ افتاد
 خواجگان بر درت عبید شدند
 بندگان از درت عبید شدند
 روزی دیو و جن و انس و ملک
 همه هقصور^۹ کرد بر تو فلک
 بندگان را نکو خداوندی^{۱۰} ۹۰
 چرخ را نیکبخت فرزندی

۱- م، ع، ب : کبر آور - سایر نسخ : گند آور - ۲- ه، ع : چه کم نمود س : با زمانه -
 پ، م : بر زمانه^۴ - پ : پای گشت س : رخت گشت^۴ - ه، ع : زانچه^۶ - ه، پ، ع :
 زاد و بوم - ل، س : زاد و بود^۷ - ه، ب، ع : نام و بانگ ثور - م : بانگ نام هیب : خان
 مان^۹ - آ، ل : مسقوم ?

تاترا کرد آسمان ظاهر ۱

یک جهانست ۲ ظاهر و ظاهر ۳

تو گرفتی بزیر کی بزرن

گر سفیهی زنخ زند گوزن

زان چو دست ۴ عدالت جسم منست

که زطاوس پای قسم منست

صفت پدر خود گند

پدری دارم از نژاد کرام

از بزرگی ۰ که هست آدم نام

هست بهر عطای دلیندت

پدر شرع هرسه فرزندت

ذطلب ۶ کام بیش کرده ذعمر ۷

دیش چون قلب ۸ دیش کرده ذعمر ۹

چار حسنه ز آب و کار شده

حس ذوقش یکی هزار شده

قوتش نابکار ۱۰ گشته همه ۱۱

شهوتش بی شمار گشته همه ۱۱

آب رویش فروشده ۱۲ بقدم

باد بویش بر آمده بشکم

۱ س : ظاهر ۲ - پ ، ع : یک زمین است ۳ - س ، آ : ظاهر و ظاهر ۴ - ع :

چو چشم ۵ - پ : از گریبی ۶ - ع : بطلب ۷ - س : کرده بیش ز عمر ل : بیش در ب عمر ب ۸ - پ ،

ع : عکس ۹ - ع ، س : ذعمر - آ ، پ : ذعمر ۱۰ - ه ، ع : پایکار ۱۱ - ه ، ع - گشته ز عمر

- آ ۱۲ - آ : فرو نشده - س ، پ : فرون شده

۱۰۰

قدم از کار خویش سیر شده

سر به بیمار پرس کیم ! شده

جز بدر گاه تو پناهش نیست

ریش دارد جزا بین گناهش نیست

بدعا و ام دار و چاکر تست

لاف گوی ستانه^۲ در تست

از برای تو در خلا و ملا

یکزبان^۳ دارد و هزار دعا

نیست کرده است چرخ هستش کن

۱۰۵

بیکی بوی جرعه مستش کن

بر در چون تو آفرین جوئی^۴

بدنباشد چنو دعا گوئی

گربدو ناگهی^۵ رسانی عز

بخدا از زیات کنی هر گز

از سر اختیار نفسانی

بر تر ای از^۶ مقام شهوانی

خویشتن بر هوای^۷ نفس مبند

تبع عقل و روح شو یکچند

۱- ه، ع : سرش بیمار و برش کیم ۲- ه، ع : خاک رویی ستانه در ل؛ لاف گوی

ستانه بر ۳- س : یک زفان ۴- پ : از برای چون تو نکو خونی- ه، ع : تو آخرت جوئی

۵- ه، ع ، آ : ناگهان ۶- م، پ : برتری از ه، ع : برتر از این ۷- ه : در هوای

۱۱۰

گر تو ندهی زمانه بستاند

بده امروز کز توانین ماند ۱

گنج آنک از سخادرم نشود

چون خزانه خدای کم نشود

خاکر انخمکی دهی گراش ۲

از یکی صد همی دهد پاداش

گرازین روی ۴ خاک با کر مسٹ

آنکه خاک آفرید ازوچه کم است ۵

چیست بد زین و سیلتی بر تو

أهل قرآن و پیرو ۶ چاکر تو

هم نماند ۷ مقیم دست تهیش

چکنند ۸ گردنه و گر ۹ ندهیش

توبیان زانکه ۱۰ چون توبا کی نیست

گر نماند رهیت با کی نیست

چون زدیوان ۱۱ خواجه در گذری ۱۲

سوی میدان نگر چو بر گذری ۱۳

صفت امرا ولشکر یان و غلامان سرای گند

تا یکی محتمش حشم بینی

یک جهان رخش و روستم ۱۴ بینی

۱- آن ماند - ه، ع : بدهای خواجه کز تو این ماند ورتوندهی زمانه بستاند ۲ - ل : گنج
 دان گر، ه، ع : گنج این کز ۳ - س : زاش - پ : پاش - س : راش، ه، ع : که پراش ۴ - ل : گریدین
 گوره ۵ - م : صانع خاک را کرم چه کم است ۶ - ع : آنکه خاک آفرید محتمش است ۷ - پ : دیر
 ۷ - ل : بنامند، ع، ه، پ : بماند ۸ - س : چکن ۹ - م : گردیش ور ۱۰ - ع، پ : توبیان
 دانکه ۱۱ - ل : توبیان کر که ۱۱ - م : بمیدان ۱۲ - ه : بر گذری ۱۳ - ل : که بر گذری ۱۴ - ع :
 میدان شاه در گذری ۱۴ - ه : رخش روستم

تا یکی ۱ چشم کبر^۲ بر دوزی
سبکی زان سیه بیاموزی
ایستاده بهر کرانه دلیر
آفتایی و آسمانی زیر

۱۲۰ همه چون سرو جسته^۳ بر جسته

جان کفر وار بر میان بسته
زانکه تاسوی خصم^۴ شه تازند

جان ز خصم ان او بپردازند^۵
همچو^۶ شیران شرذه از جانها^۷
داغ مسعود کرده بر رانها^۸
تا چو خصم شه آن نشان^۹ بینند^{۱۰}

تیر خود چفته^{۱۱} چون کمان بینند^{۱۰}
رم حشان سربهم کند بازان^{۱۲}

تیغشان میغ را کند نازان^{۱۳}

۱ - چون یکی - ۵ : کریکی ۲ - م : خویش ۳ - م ، پ : چست ۴ - م : تا اگر سوی خصم -
۵ - ع : زانکه تا چون بخضم ۵ - پ : سپر از بهر شاه جان سازند - م : همه جان
بیش شاه در بازند ۶ - ع : همه ۷ - م ، ع : از جانها - پ : بر جانها ۸ - س ، ع ، ۵ : بر رانها
سایر نسخ : بر جانها ۹ - س : همچو خصم از ذلك نشان - ه ، ل : تاچوار خصم شه نشان
۱۰ - م ، ع : (در هر دو موضع) بینند ۱۱ - ه ، ع ، ل ، م : چفته - و سایر نسخ :
چفته و آن نیز مناسب است چه یکی از معانی چفته ، خمیده است چنانکه اثیرالدین
احسیانی گوید :

ای بسا شب که تو در خلارت و من تا بسحر
از قد چفته خود حافظه در ساخته ام
۱۲ - م ، ع : باشان ۱۳ - م ، ع : ماران

۱۲۵

دست را چون بسوی کیش ا کنند
دل خصمان ۲ چو چشم خویش کنند
باره ۳ را چون قزین رای کنند
ربع مسکون بزیر پای کنند
هر یکی ترک ^۴ و صد هزار سوار
هر یکی روی و صد هزار نگار
چاپکان خطا و خر خیزی
آب و آتش ^۵ بیرده از تیزی
ستایش حاجب بزرگ کنند
خاصه حاجب بزرگ جود پذیر ^۶
سوی شه بنده سوی خلق امیر

۱۳۰

چاکر دون ترین او مریخ
هنر ^۷ کمترین او تاریخ
تبیغ او ^۸ رخنه کرده از سرعین
بیخ دیوار بست ^۹ ذو القرینین
آسمان را اکر ستون بودی
رمح آن شیر پرفون ^{۱۰} بودی
شیر: اگربر نشان ^{۱۱} او گذرد
گر هزارش روان بود ^{۱۲} نبرد

۱- ل : تبغ چون یار خصم خویش. آ : تبغ چون یار چشم خویش - ه، ع : تبغ خون یار
خصم خویش - ه - ع : ربع مسکون - ه - ع : باده - ه - ب : هر یکی را - ه - ظ : آب آتش
- س : جود و دیر - ه - ب : خرد پذیر - ه - ع : هنر - ه - ع ، م : ل : و هم او
- ع ه و بیخ دیوار بست - ه - م : ذوقون - ه - ع : ب - م : برستان - ه - ع :
هر گز از سن اوروان

نکشد^۱ با هزار جفت ملک

لیم چرخش تمام چرخ فلک

۱۳۵ عقل^۲ خصم از بی سنجش را

میزبان گشته تیغ تیزش را

تیر کز دست او خورد بدرای^۳

در دو دیده عزیز^۴ سازد جای^۵ ه

تیغ او گاه پاکی و معنی

گه چو بیحیی و گه چو بوبیحیی

چون بر آرد^۶ نهنگ جان گش را

دست در خاک مالد^۷ آتش را^۸

بخورد^۹ آبروی شیخ و شباب

آب هر کز کهدید تشنه آب^{۱۰}

تیغ او خون خورد بصیر و بشام^{۱۱}

۱۴۰

شیر خواره که دید خون آشام^{۱۲}

آفتاییست پیش او از چرخ

که چنوا^{۱۳} نیست در ممالک کرخ^{۱۴}

کس چو خاچ بزر گـ امیزی نیست

در دو ملک آنچنان دبیری نیست

۱- هـ : بکشد^۱ ۲- بـ : خلق^۲ ۳- بـ : شست او پذیره رای^۳ هـ عـ : دست او پرد

هـ هـ ۴- مـ : عدوش^۴ ۵- عـ : در دو چشم عـ و شـ سازد جـ^۵ ۶- بـ : چون نمود آن^۶ عـ

هـ : چون نمود آن^۷ ۷- بـ : در خاک داد^۷ ۸- هـ : آتش را^۸ سـ : بـ خورد^۹ ۹- هـ عـ : گزدشتن

ارون چهید شهاب^{۱۰} ۱۱- این بیت فقط در نسخه عـ است ۱۲- آـ : آن چرخ^{۱۲} ۱۳- عـ : چـ

چـ نـوـ سـ اـ بـ نـ سـ : مـ گـ چـ نـوـ ۱۴- لـ : چـ رـ

زید^۱ از خط خوب و لفظ خوش
که عطارد بود خریطه کشش
چون ز ایوان^۲ شاه بر گذری
آنکه اندر و ناقها^۳ نگری
صفت خواجه سرایان

خادمان بینی آفتاب نهاد ۱۴۵
تا ابد امدادان مادر زاد
همه آمن^۴ ز کشن و زادن^۵
همه فارغ ز جلق^۶ و خرگادن
چون امانی همه نه خمر و نهدن
چون معانی همه نه زرق و نهفن^۷
همه از بانگ و نام^۸ شهر مشده
بوقه اشان^۹ سفید همراه شده
چون پیغمبر^{۱۰} همه نه رزق^{۱۱} او نهفن
چون فرشته همه نه مرد و نه زن
کرده از^{۱۲} عزالت یکی می باک ۱۵۰
نامه^{۱۳} عزل خوب رویان^{۱۴} باک

۱- م: سرد ۲- ل، آ: ایوان، ع، پ، ه: میدان ۳- ع، م: اگر اندر شاپها س: نیک اندر نهادشان ۴- پ: این ۵- ه. ع: زحمت زادن ۶- پ: رسته زجلد ۷- ه. ع: فارغ ذنوع ۸- این بیت فقط در ه. ع است ۹- م: از نام و ننگ ل از بانگ و نام - پ: همه از بانگ لاف ۱۰- ه: مکر ۱۱- ه. ع: همه از بانگ نام ۱۱- ه. ع: بوقه چون ۹- ل: پیغمبر ۱۲- س: نه مکر ۱۳- ه. ع: همه از ۱۲- ه. ع، م، س: نامه - پ، آ، ل: دامن ۱۴- م: خوب رویان، آ، س، ه. ع: خوب رویان

رویشاق همچو ماه تیره کی است ۱
ماه را زیش و کیرو خایه کی است

نیست پس رنگ ۲ و بوی پیرایه

فرکس شوخ را از آن خایه

باز شا هسپرم خصی زانست

که برو داغ نام شا هانست

ما کیان را چه راحت از خایه

چون خره تاج بردو ۳ پیرایه

همه هم ظالمند و هم مظلوم

همه هم خادمند و هم مخدوم

همه کهتر نواز و مهتر فش

وقت مهر آب و وقت کین آتش ۴

شیر ۵ خشنمند چون خداوندان ۶

شیر چشممند ۷ همچو خرسنان ۸

ستایش مهتران خواجه اهیر صواب

خاصه زینها یکی خجسته پی است

که فلک چاکر و غلام وی است

مهتران که گاه خطاب

هست بروی صواب نام صواب

آه ل، م : تیز بی است ۹ . ب : تیزه بی است ۱۰ ع : تیزه نیست ۱۱ ع ۱۲ م : بس
رنگ س، ع : بی رنگ ۱۳ ع ، ۱۴ س : خره برد تاج ر ۱۵ ب : وقت این آب و گاه
(۱۶ م : وقت) این آتش ۱۷ آ : تیز ۱۸ م : خداوندان ۱۹ سایر نسخ : خداوندی
۲۰ م : تیز چشممند ۲۱ م : خرسنان ۲۲ سایر نسخ : خرسنانی

آن بنزدیک اهل کفر و هدی

چون خط خود ^۱ سیاه و برمعنی

آن چو عثمان کشنده تنزیل

وان چو حیدر چشیده ^۲ نتویل

تا کفش در سخا دلیر نشد

حرص ^۳ بسیار خوار سیر نشد

مهتران چون تنی شدن دوسرا او ^۴

مهتری همچون ام ^۵ اوست برا او

هر که دعوی کنبدبای صواب

جز ازاو کل مدع کذاب ^۶

چون از اینها گرفت روی تو ^۷ گرد

گرد ار کان دین یکی بر گردد ^۸

صفت قضاة مملکت

تا بینی ره سعادت را

نفی بینی رسوم و عادت ^۹ را

اصل بینی قرین فرع شده

طبع بینی غلام شرع شده

قاضیانی چو صبح ^{۱۰} صادق راست

میل از انصافشان همیشه بکاست ^{۱۱}

۱- ه، ع : خط او - ۲- ع : چشنه - ۳- آ : آز - ۴- من : شدن سر او - ۵- ع : تند و هست

سر او - ۶- ه : چون بنده هست سرا او - ۷- ه، ع : هم زنام - ۸- این بیت در نسخه ه نیست - ۹- ه، ع :

پ: رویت گرد - ۱۰- پ: همی بر گرد - ۱۱- ع : رسوم عادت - ۱۰- ع : چو صبح - سایر نسخ :

که صبح - ۱۱- پ: چابرانی چوبدر کامل راست - ۱۰- ع، ل: چوبدر مائل کاست

خامه شان از خطا که فتوی
 همچو نامه قیامت بمحبی
 سایلی بینی و هزار جواب ۱۷۰
 عاملی بینی و هزار نواب
 مرح خواجه یوسف حدادی
 ساحت علم درج در^۱ بینی
 عرصه دین و شرع^۲ پر بینی
 حد^۳ دین با هزار^۴ آزادی
 خاصه از خاندان حدادی
 مجلسی^۵ آبدار چون آتش
 امتی با فقیه امت خوش
 آنکه همنام یوسف خوبست
 یوسف صد هزار یعقوبست
 باشکوهست^۶ اگرچه بودقوی
 پیش فضاش چونام او^۷ فتوی
 بهمه فاضلان بنام رویست
 کاول یوسف آخر فتویست
 خرد از نور ذات او شد هست
 زان بارشاد آدمی پیوست
 جانش اگر^۸ با ازل نزا دستی
 نقش دین چهره ناگشا دستی

۱- ع : علم و درج در ۲- س : دین و شرع - پ ، ع : دین زشرع ۳- ل : جد ۴- م :
 از برای ۵- ع : مجلس ۶- ه . ع : بازگرنه است ۷- ع : نام او - سایر نسخ : بنام خود
 ۸- س : جانش اگر سایر نسخ : خامه اش را

چون نشستی بصیر او خاموش

چون کند صدهز ارشکر از گوش

پشت و رویست ^۱ دین و عالم را ^۲

اینت در عقد روح ^۳ آدم را

دشمنش ^۴ را برای منفعتش ^۵

حاسدش ^۶ را ز بهر منقبتش ^۷

قدر شان کاسمان و سوانس است

پر ز ترتیب جنس و اجناس است

درس مدروس گشت و هنبردار

طیلسان طوق شد ردا ^۸ ز نار

هر که در روز گار او زا دست

شوخ چشمیش طیلسان دادست

نه چنو باشد ^۹ آنکه آن دارد

که مکس نیز طیلسان دارد

نعل اسبش چو گرد بندازد

حورش از فخر توئیا سازد ^{۱۰}

صفت پسر او قاضی ابوالمعالی

دل ما هست روشن از پندش

همجو دین از جمال فرزندش

۱-۵- پشت و رویت ۲- ب : طبع عالم را - س : چودین عالم را ^۳ آ - ب در عقد نسل - س :

در عقد روح، ل : در عقد نسل - ۵- ع : اینت در عقل روح ^۴ - ل : حاسدش - ۵-

ع، س : دشمنش را ^۵ - ۵- ع، ب : منقبتش - س : منفعتش ^۶- ع، س : حاسدش - ۵-

ل - ب : موہبتش ^۵ - ۵- ل : مرتبش، س : منقبتش ^۸ - ۵- ع : ردی ^۹ - ع، ب :

نه چنان گردد ^{۱۰} - ۵- ع : جبریلش حنوط جان سازد

۱۸۰

۱۸۵

بوالعالی که همت عالی
کرد بر ملک حکمتش و الى

گوهری از هزار دریا بیش
اختری از هزار گردون بیش

پسری کامداز کمال و کرم ۱۹۰

بر تر از چار ما در عالم
عامل علم و ۲ نیک عهدی باد

مفتی روز کار مهدی باد
پدرش را مراد حاصل باد

پسرش را ز جان او دل باد

مثال علماء سوء ۳

گر تو خواهی که بیش از این بینی
ریش و دستار و آستین بینی

این همه زیر کند و پر هنر ند
ریش گاو آن روستا د گرند

همه خر گشته ۴ و تنا سخیند ۱۹۵

تنگ بوز یدی و مشایع خیند

چون دو سطر از و دیه بر خوانند
آن که آن جمع کرد خر خوانند

۱- ع : بهتر کامل از کمال کرم ۲ - ل : عامل علم - پ : عامل عهد - س : عالم علم - ه
ع : عامل علم و ۳ - ه، ع : هجر اهل روستا ۴ - ل : گاه خر گشته - پ : همه خر بوده
۵ - ل : هر چه عالمست کافری دانند

هر که زیشان زروی ^۱ بدنیتی
 عاریت خواند و برد عاریتی
 بزمانی هدر کند چو غوی ^۲
 بیکی حیله خون صد علوی
 کس از ایشان نخوانده در عالم
 علم اسلام جز برای سلم
 چون دودانگ از ستم بهم بندند ^۳ ۲۰۰
 گل گرمابه را سلم بندند
 این سلف خوار گان خام درای ^۴
 که کم و کاستشان کناد خدای
 سرو بن ^۵ چون سرو بن ینگان ^۶
 از درون چون برون باد تگان ^۷
 گربچرخ ^۸ این سگان بر آیندی
 دختر نعش را بگایندی
 بیرند از طریق دین بدو دم
 کفش عیسی و چادر مریم
 دین شمارند جهل و پر کیدی ^۹ ۲۰۵
 کفر دانند راه بو زیدی ^{۱۰}
 خود ^{۱۱} بیک دم دو کیر خر بخورند ^{۱۲}
 چو تو آبی خوری قفابدرند ^{۱۳}

۱- ل : بروی ۲- ه، ع : بزمانی هدر کند و غوی ۳- ه، ع ، س : آن ۴- س : شوم درای
 ۵- پ : سرو تن ^۵ ع : بن و سر ۶- پ : بیکان ^۶ ۷- ه، ع ، س : بانگان ، ل : بادنگان ،
 پ : مانیکن ۸- م : بعرش ^۹ ب : مهل و پر کیدی ، س : مهل پر گندی ^۹ ه : جهل و پر کندی
 ۱۰- ه : بو زیدی ^{۱۱} ع : خور ۱۲- ه : بخورد ^{۱۲} ۱۳- ه : بدر د

بیش دیوار کعبه ^۱ خر گایند
 پس بیک تیز ^۲ غسل فرمایند
 چون ز تقلید و حیله در گذرند
 هر چه علمست کافری شمرند
 تو شکفتی مدار از آنکه جمل
 کردد از بوی نافه گنده بغل
 سک چو مردار یافت ^۳ خوان شمرد ۲۱۰
 خر چو گه دید ^۴ ز عفران شمرد
 چون گذشتی ز حلقت ایشان
 بر گذر بر و طای ^۵ درویشان
 صفت ارباب طریقت ^۶
 تا یکی قوم بینی از خود یاک
 با تو برخاک ^۷ و برتر از افلاک
 همه نقاش آتشین خامه
 همه خورشید آسمان جامه
 ورق حرف در نوشته همه
 میحض معنی و روح گشته همه
 بر تر آورده از مراتب دم ۲۱۵
 قدم از پرده حدوث و قدم

۱- ب ، م : خود همه بیش کعبه ، ه ، ع : همه در پیش کعبه ۲- ب : پس بترتیب - س :
 پس بیک تیز - ل : پس بر تیز - ه ، ع : بهر تریز - ه ، ع : دید - ه ، ع : یافت - ه - س .
 بر گذر رویجای - ه : در مدح فقراء وقت - ه ، ع : در خاک

همه از زخم^۱ لا ابالی پست
 همه از شرب لا یزالی مست
 همه را کرده غیرت باری
 از قبول زمانه متواری
 همه سوی^۲ فقیه سالوسی
 همه نزدیک عامه افسوسی
 همه از ناوک بلا خسته^۳
 همه از نشک خویش وارسته
 کرده^۴ در راه عشق بی فریاد ۲۲۰
 همه میراث خاک آدم باد
 علمشان زیر حرف نادا نیست
 چه عجب زیر گنج ویرانیست
 همه پست و بلند^۵ مایه چولاد
 همه پوشیده و^۶ بر هنه چو باد
 بر هوا وقف کرده هاویه را
 بر تر از عقل^۷ برده زاویه را
 فارغ از نقش دین و کیش همه
 کرد خانه هوای خویش همه
 برده رخت بقای دو جهانی ۲۲۵
 از ره کفر^۸ در مسلمانی

۱- س: از ضرب ۲- هع: نزد ۳- ه: جسته ۴- هع: همه ۵- ه: پست بلند ۶- پ:
 پوشیده و ۷- سایر نسخ: پرشیده ۸- ه: از عرش ۹- ه: از کفرره

ساخته هر یک از میان ضمیر
از قل اللہ^۱ نم ذرهم بیز^۲

چنک در حضرت خدای زده

هز چه آن نیست پشت پای زده

نیست بی تیره صافی اندردن

گرد رانی^۳ کجاست بی گردن

کویکی رز^۴ که زیر باری ه نیست

کویکی گل که جفت خواری^۵ نیست

نا یکی با یزید بینی فرد^۶

خدمت صدیزید باید کرد^۷

۲۳۰

بر چنین قوم یکجهان بی بالک

خویشن نیز^۸ بسته بر فتر اک

صفت ابا حتیان^۹

پا سبانان روز دزد همه

تره کاران^{۱۰} زن بمزد همه

همه استاد فعل بد کیشان

همه قلاب نقد درویشان

از سر کبر و سمعه و تلبیس

جمله ز راد خانه الیس

بر دکسان نفاق بی المی

کرده صد نعره را^{۱۱} بهدازمه

۲۳۵

۱- س : از قل اللهم ۲- س ، ل : بیز ، پ : تیر ۳- ل : گردان ۴- ه ، ع : دل

۵- ه : ناری ۶- ه : زیر خواری ۷- این بیت در ه نیست ۸- س : تیر ۹- ع : هجر

میجان ۱۰- ه ، ع ، م : بزه کاران ۱۱- م : صد نقره ۱۲- ه ، ع : ده نعره

۲۴۰

هم بصحبت ^۱ که نز درویشان
 تیز خر به که نعره ایشان
 از سر سفلگی و رعنائی
 حلقها کرده همچو سو نائی
 تا یکی طبل را بنای گلو ^۲
 چو تبیره ^۳ کنند شش پهلو
 پدر هر ^۴ که رازره بردند
 پسر و زنش ^۵ را بیفسر دند
 سخت بسیار کون زفرویشی ^۶
 باد ^۷ شد در طریق درویشی
 پیرسازند خویشتن برخیر ^۸
 باد بر دیشان مصحف پیر ^۹
 همه بر قطب هرها زبروزیز ^{۱۰}
 راست بنهاده سمت قبله کیر
 همه بر اکل و بر جماع رسان
 یکجهان کنند گان و گنده کسان ^{۱۱}
 صفت زنان
 گرچه شبای شدند ^{۱۲} مشتی خر
 این جنیدان ماده نیز بتر ^{۱۳}

^۱-ه : هم نصیحت - س : زنای و گلو - ^۲-ه : ع : بنیره - ^۳-ع : بذر ازره - ^۴-ه : ع :
 دختر وزنش - ^۵-ع : کون ز فردیش - ^۶-ه : زفرویشی - ب : اوزن و فردیش - ^۷-ع : باد -
 سایر نسخ : بار - ^۸-ع : برخیز - ^۹-آ : بادشان ریش پیر مصحف تیر ، س : بادشان ریش
 بر مصحف پیر - ^{۱۰}-ه : وزهره از مروریز - ب : هر ذه از تزویر - ^{۱۱}-ه : یک رمه ماچران
 خویله کسان - ع ، س : یک جهان ماجرا ان خویله کسان ، آ : گنده کونه کنده کسان - م : چو
 شبای نیند - ه : ع : گرچه احمد شدند - ^{۱۲}-ه ، م : ماده یازیز - ع : این پلیدان ماده بازیش

با دو سه ریش خر^۱ بر آسایند

همه از ملک کس برون آیند

برو شلوار و رخ گشاده همه

کس و کون در هیان نهاده همه

این همه زرق و عشوه و بندهست

همه سالوس و زاژ^۲ و ترفندست^۳

دوک و پنه است و سبجه راه^۴ زنان

خانه شوی خانکاه^۵ زنان

اینت مردان گرم رو^۶ در کار

و بنت^۷ پیران که سترشان^۸ بردار

جز بر اهل صلاحشان کین نیست

یعلم الله که علم دین این^۹ است

آنچه در ضمن کار ایشانست

تبهی^{۱۰} اروز گار ایشانست

کار اگرنا حفاظتی و خامیست

کیر پس با یزید بسطامیست^{۱۱}

بادر باغ دین چون که هشک

بیخشان همچون اف^{۱۲} آه خشک

صفت شاعر ان^{۱۳}

چون ز جسمانیان کذر کردی

در بد و نیکشان لظر کردی

۱- ب : تا دو سه ریش خر ۲- س : تادو سه کون خر ۳- س : زرق ۴- ه : ترورند ۵- آ : دوک

و پنه است سبجه راه ۶- س : دوک و پنه است سبجه کار ۷- ه ، ع : آ : خانکاه ۸- ه ، ع :

آن جوانان گرم رو ۹- ه : آنت ۱۰- پ : کپیرشان ۱۱- م : علمشان دین ۱۰- م : در خور ۱۲- ه :

منهی ۱۱- ه ، ع : مایه نکو نامیست ۱۲- آ : مششان همچو شاخ ۱۳- ه : در هجو شمرا

جذب اهل صلاحشان کین نیست

یعلم الله که علم دین این^۹ است

آنچه در ضمن کار ایشانست

تبهی^{۱۰} اروز گار ایشانست

کار اگرنا حفاظتی و خامیست

کیر پس با یزید بسطامیست^{۱۱}

بادر باغ دین چون که هشک

بیخشان همچون اف^{۱۲} آه خشک

صفت شاعر ان^{۱۳}

چون ز جسمانیان کذر کردی

در بد و نیکشان لظر کردی

۱- ب : تا دو سه ریش خر ۲- س : تادو سه کون خر ۳- س : زرق ۴- ه : ترورند ۵- آ : دوک

و پنه است سبجه راه ۶- س : دوک و پنه است سبجه کار ۷- ه ، ع : آ : خانکاه ۸- ه ، ع :

آن جوانان گرم رو ۹- ه : آنت ۱۰- پ : کپیرشان ۱۱- م : علمشان دین ۱۰- م : در خور ۱۲- ه :

منهی ۱۱- ه ، ع : مایه نکو نامیست ۱۲- آ : مششان همچو شاخ ۱۳- ه : در هجو شمرا

بگذر از باغ دراغ وقت صبور

پس گذر کن بسوی عالم روح

تا امیران ملک جان^۱ بینی

حکم شان بر خرد^۲ روان بینی

عمر شان با کمال کرده خرد

ملک شان بی زوال کرده خرد

خاصه شمع^۳ نبیر گان بتول^۴

گوهر درج خاندان رسول^۵

آن بجهه بلند و رای قوى^۶

عرق^۷ سکان نتیجه نبوی^۸

مدح سید الشعراً محمد ناصر

دری از بحر موج تو حیدی

شاخی از بیخ باغ تائیدی

شرف دین محمد ناصر

خرد از وصف مدح او^۹ قاصر

فکر تشن مایه مبانی ذکر

خاطرش قبله^{۱۰} معانی بگر

لفظ و معنیش محکم است و ترسست^{۱۱}

همچو آبي كه اصلش از حجر است

۱- س : ملک و جان ۲- پ : بر فلك ۳- پ : خاصه آل ۴- ع : بتول : سایر نسخ : رسول

۵- م : شرف عترت علی و بتول ۶- ه . ع : آن بحن و بآب و جاه قوى ۷- س :

عرق و ۹- م : خرد از که وصف او ، پ : عقل از او کند و هم ازاو ۱۰- ع : خطة

۱۱- س : محکم و غریب است

ءاشق علم^۱ اوست اصل نبات^۲

تشنه شعر اوست آب حیات

گرنه هوسیست کفش^۳ آزهرباب

۲۶۵

جون نماید ز خاره چشمۀ آب

خط او اصل ظلمت و نورست

شعر او عقد گردن حورست^۴

کرده بر کاره همچو شیر خدای

ذوق فقاری و لیک روح افزای^۵

نه چوتیغ زمانه فاضل سوز

بل چوشمشیر صبح روز افروز

خاطرش کاسمان ازو آس است

بر ذتر تیب جنس و اجناس است^۶

با حصول قضیت کامش

۲۶۰

باد عمرش چودین همناش^۷

صفت برادر وی جمال الدین حسن

شاخ دیگر جمال دین حسنى

آن چونام خود از نکوسخنی

سیدی خوب روی و پاکیزه^۸

سیخش همچوغیب دوشیزه^۹

قوت نظم و نشرش از نسبت^{۱۰}

زانکه از شاخ افعن العربست

۱- اسع ، ۲- عاشق حکم ، ۳- بـ: اصل نبات ، ۴- بـ: فضائل ، مـ: فهمش ، ۵- این سه بیت در

نسخه هـ در اینجا نیست و ذوبیت آن ضمن مدح خواجه داده آمده است ، ۶- مـ: روح فرای

۷- عـ: روی پـ: کیزه ، آـ: سیدی خوب روئی آهسته سخن او بقیب پیوسته ، ۸- پـ: از ادب است

۲۷۵

هر کجا هست شاعر و علوی
 او چو صدرست و دیگران چوروی
 شرم روی و فروتنست ^۱ و سخنی
 همچو زهرا و مصطفی و علی
 بزمشان را دوام ساقی ^۲ باد
 عمرشان همچو شعر ^۳ باقی باد

در مدح حکیم داد بهی گوید
 بعد از آن خواجه ایست خوش سخنی

تاج ملکی و شمع انجمنی
 شاعر شاه خواجه داد بهی
 کایزدش بر کشید ^۴ و داد بهی

آن چوبه رام و تیر هر دو دیبر ^۵
 شاعر وقت ^۶ فوق گردن کیر

کرز خصمی ^۷ کهی بیازارد
 عذر او را بتحفه انگاراد

باز خشم ^۸ چو سیر خواب شود
 جان بنزدش بنرخ آب شود

جاه ^۹ بخشست همچو صدره ^{۱۰} و صدر
 میم دارست همچو بدراه و بدر

۲۸۰

۱- س : قری تن است ^۲ . ع : شادی ^۳ . س : سعد ، آ : نام ^۴ . ع ، پ : برگزید
 ۵- ه . ع : شیر هر در دلیر ^۶ . ب : شاعر وزفت ^۷ . م : شاعر نفت ^۷ . م : چون ن خصمی ،
 ب : گرز خصم ^۸ . ب : گرز خصم ^۸ . ع : باز خصم ^۹ . ع : ملک ^{۱۰} . ب : سدره ،
 س : صده .

زد و سیم از پی چه کاست کند
چون بیک شب ۱ در کنده راست گند

هر که را نیست مایه ادبش

هست بر دوخته بد و لقبش

گر بر این خواجه ۲ جفت بگزینی ۳

۲۸۵

کی جمال^۴ خجستگی بینی

مدح اسماعیل خجستگی

شمعها بینی از برون^۵ دبه

لعلها یابی^۶ از میان شبه

بیک تل^۷ انگشت بینی اندر باغ

لیک مایه هزار شمع و چراغ

روی چون صورت^۸ کرانچانی

طبع^۹ چون معنی^{۱۰} مسلمانی

شاعری تیره روی دروشن^{۱۱} دل

معنی از صورتش همیشه خجل

روی و معنی چو کل^{۱۲} نیکور روی

از درون کون بیک^{۱۳} و بیرون نمودی

طیبیت با همجزی

معجزی آن^{۱۴} جوال نحو و ادب

آن بتازی فزون زا هل عرب

۱- ۵- ع : که بیک جو ۲- آ : چون بیک حب . س : کو بجهی ۳- آ : نگزینی - ۵- ع -

دربر و بر توجفت بگزینی ۴- ۵- ع : کی جمال نسخه ای دیگر : ناجماله سر : اندر ون ۵- ع : از

درون ۶- پ : بینی لاشع : بیک تل سایر نسخ : بیک تن ۷- پ : صرد تی ۹- ۵- ع : شعر ۱۰- پ : سیرت

۱۱- ع : روی دروشن ه : شاعر تیره روی دروشن ۱۲- ه : کلک ۱۳- ه : کون تلک ۱۴- آ : معجز آن

سر شهری گرفته زیر بغل

بمفا عیل و فاعلات^۱ و فعل

رانده چندان طرق نظم برو^۲

ریخت چندان علوم شعر درو^۳

تاچنان شد که در بدیهه^۴ چو آب

نیز موزون همی زند در خواب

چون درستی ندید روح درو

۳۰۰

لقب خستگی نهاد برو

هرش چون قوی شد از بی قله

لقبش را ببرد جیم جمال^۵

دلش اندر میان تن جاوید

همچوریش خضاب کرد سفید^۶

صفت حکیم حسن^۷

تاج و کان موافقان^۸ سخن

وقت تحسین شعر^۹ میر حسن^{۱۰}

از پس از بوحنیفه اسکافی

که بر اشراف دارد اشرافی^{۱۱}

۱ - ب : بقول مفاعلات ۲ - ع، پ : درو ۳ - فرو ۴ - ع، پ : که بر بدیهه

۵ - س : قال، ع : از نی بال ۶ - ه : از بی مال ۷ - ببرد جیم جمال، ه . متند جیم

جمال - آ : سپید جیم جمال ۸ - این بیت در نسخه ع پس از بیت د روی معنی چو کلک یکو

روی «صفحه پیش است رد سایر نسخ چنانست که در من آمده» ۹ - در بعض نسخ عنوان چین است

دارو حنیفه اسکاف را گوید، و در بعض دیگر «صفت حکیم حسن اسکاف، و هر دو ظاهر آشتباشت

۱۰ - م : یادگار موافقان - ع : یادگار موافقان ۱۱ - پ : مدح ۱۱ - این در بیت در نسخه من

نیست و در نسخه ع و ه بیت دوم بدین صورت آمده است :

پس از او بر حنیفه اسکاف که بر اشراف دارد اشراف

چاکر صدر و سید الشعرا

که بدان چاکر یست خواجه ما

شاعری^۱ با معانی و خردست

خاصه میراث خوار^۲ جد خودست^۳

شعر او را تجلی طورست^۴

ز آنکه^۵ منشو خواجه منشورست^۶

گرچه میراث از اصل بی بر که است^۷

او و کیل هزار از این تر که است^۸

نیک مردست^۹ لیک بد گویست

از بروند زر و اندرون^{۱۰} رویست

اندو هجو حکیم صابونی

همچو خواجه حسین^{۱۱} صابونی

آن ذبون کیر تر ز مأبونی

هنری گشته از هزار پدر

خاصه اشنان فروش^{۱۲} و صابون گر

بودی از عشق لعلی کونش

هر که جلقی^{۱۳} زدی ز صابونش

اوست وقت مزاح زیج زنی^{۱۴}

اوست هنگام شعر^{۱۵} ترسخنی

۱- ب : شاعری سایر نسبت شاعر^۲ - ع . ۲- میراث دار^۳ - ب : چند دست^۴ ب ، آ :

طوری است^۵- ب : قاش منشو^۶ - ع : که بمنشور^۶ - ب ، آ : منشور یست^۷- س : بر گست

۸- س : از این تر کست - ع : از آن تر کست^۹- ع : مردیست^{۱۰} - ه : و زدرون^{۱۱}- ع ،

پ ، م : حکیم^{۱۲} - ه . ع ، ب : از نان فروش^{۱۳} - ه . ع : جلدی^{۱۴} - آ : مراح و درج زنی ،

پ : مزاج و درج ذبی - ه . ع : مزاج و ذنج زنی^{۱۵} - ه . ع : شعرو

۳۱۵

خرمی لیک نا فرسیده بعیم
فرخی لیک خای ازو^۱ شده جیم

جز او کس^۲ در آشکار نهفت^۳

سهول نام ممتنع نیارد^۴ گفت^۵

فکر نش چون سخن بلند کند

مرد باید که ریش خند کند

مدح را پاک همچو دم^۶ دارد

زان که صابون شعر هم دارد

گرچه آن جا همک ز نخ ز نکست

طرفة ترقیه^۷ هادر و ز نکست

مرد کی عشوہ ساز و عشق پذیر

خر بطنی ریش^۸ کاو غتفره^۹ گیر

در هبجو جمال منجم^{۱۰}

۳۲۰

سال باقی شود ز تقویم ش

نهش پروین شود ز تعلیم ش^{۱۱}

ریش چون کون مردم آبی

روی چون کیر پیر^{۱۲} سفلا بی

۱- پ، ع : خی ازو^{۱۳} : بی ازو^{۱۴}- پ، م : کس- آ : خود^{۱۵}- ه . ع : آشکار و ز

نتاند - آ : نیارد - م : کے داند - ه . ع : آگفت عیان^{۱۶}- ع : مدد را همچو بادودم^{۱۷}- پ :

طرفة کون پاره^{۱۸} س؛ طرفه ترقیه^{۱۹} این عوان در درون نسخه ه . ع است و در نسخ دیگر اشعار

بعد دنباله همچو حکیم صابونی می باشد^{۲۰} این بیت هم فقط در نسخه ع است و در سایر نسخ

نیست^{۲۱} - ه . ع ، پ : مردانل : پیر

نیک بسیار گوی لیک جفا

سخت بسیار خوار لیک قفا

هچو طوطی دوڑا ز کی خواند^۱

تا چو هد هد سرک^۲ نجنباند

شعر کی تر چو آب درمه دی

یا چو ران کمیچیان پر خوی^۳

کاهم از کینه دزد پیشه^۴ کند

کاهم از جهل^۵ زیر پیشه کند

من بدان^۶ یا کدو را خرسند

او در آن خوبیه ریش و من در خند^۷

نرد آن کش خرد نه همخواب است

شیر بیشه چو شیر گرمابه است

جز از او نیز دیگران هستند

کثر شراب غرور سر مستند

یاد نا داده کار^۸ دینه همه

عیبه عیب و کان کینه همه

آخر از دست بر دخرا چنگکی^۹

زندش روز گار خرسنگی^{۱۰}

جز از آن نیز دیگران بینی

یک جهان جاهل گران بینی^{۱۱}

۱ - پ : طوطی و ژر کم خواند - ه، س، ل : طوطی دو ژر کم خواند - م : دو ژر از کی

خواند^۲ - ل، س: سرک، پ : سری^۳ - آ : یا چو یاران کمیچیان پر خوی، ه، ع : کمیچیان

از خوی^۴ - ع : کاهم از کبر نرد بیشه کند - ه - آ - از کبر - ه - م : من بدان - سایر نسخ:

هم بدان^۵ - ع - ه : من می خند^۶ - ل : یادنادر کار - م : یاد نداده کار - ع : یادنادران

کار - ل - ع : خرشنگی^۷ - این در نسخه ملک نیست

۳۲۵

۳۳۰

صفت اراذل شهاء

همه طاوس آستانه^۱ خویش
همه بوجحدر^۲ زمانه خویش
همه بایک دوطاق نیکو جفت
خود پریشان سخن که بار دگفت

مرگ را گرندیم^۳ خویش کنند
بدوترا نه خشک ریش^۴ کنند؟

جامه مرد نیست^۵ پایه^۶ مرد
غب غب کیر نیست خایه^۷ مرد
هر کجا رنگ و نقش جانا نست^۸
پای بند مختنان آنست

شم با مرده دل نیما میزد
که حیا از حیات دل خیزد^۹

چو بدیدی لباس و لوت همه
بعجب^{۱۰} مانی از بروت همه
نژد ایشان بود حدیث تو سست
زانکه در هرسی^{۱۱} اهزار چو توست

لیک زیشان ترا نباشد چار^{۱۲}
کز پی رنگ^{۱۳} گل بباید خار

۱- ع ، ب : آشنا^{۱۴} - ه ، ع : بوجحدر^{۱۵} و در نسخه^{۱۶} ل - به و بالعجمة، اصلاح شده است
۲- پ : مرد را چون^{۱۷} س : مرگ را برندیم - ع : گویکی راندیم^{۱۸} - آ - مرد نیست^{۱۹} ل ،
م : پایه^{۲۰} - ب : مایه^{۲۱} - پ : نقش و رنگ^{۲۲} بی جانست - ه : در جهان هر چه نقش بی جانست
۷- م : که حیات از حیات نگریزد^{۲۳} - ع : بر العجب^{۲۴} - ع : زانجه^{۲۵} - ه ، ع ، ب : سری^{۲۶} -
نسخه دیگر : سرای^{۲۷} م : لیک از ایشان ترا نباشد عار^{۲۸} - ع ، پ ، ه : شکو

۳۳۵

۳۴۰

۴۴۶

۳۴۰

در زمین گنج پادشاهی نیست
 که بر آن نقش ازدهائی نیست
 رشت باشد زریع حکمت رشت
 بی فراق هوی وصال بهشت^۱
 بر گذر زین کنشت پردعوی

تابیینی بهشت پر معنی
 صفت استاد خویش خواجه حسین قاهمدانگر گند^۲
 اصل احسان و حسن خواجه حسین^۳

آن بر مردمان چو مردم عین

آنکه هست از شعار معنی او
 شرم او پرده دار معنی او

قبله زیر کان ستانه اوست
 گنج معنی کتابخانه اوست

چون نشستی بصدر او خاموش
 جان کند صد هزار شکر از گوش

جود او خامه ایست حرص نگار
 عفو او جامه ایست بد بردار

در فعلش ز^۴ آشکار و نهفت
 کثربی نیست^۵ راست باید گفت

حکمتش کرده از فرات^۶ او
 حرص را چا کر^۷ فناعت او

۱- بیت زیر که در صفحه (۲۲۵) است در نسخه ه، ع اینجا ذکر شده است:
 تایکی با بیزید یا ای فرد

خدمت صد بیزید باید گرد
 ۲- این عنوان در نسخه پ چنین است در مدح سید حسین بن علی و در نسخه ع مدح عایی
 شاعره ع، ل، م: حسن عهد حسین^۸ ع، پ: در همه فناعت^۹ پ: که هست^{۱۰} ع، پ:
 پ: از براعت^{۱۱} س: چا کری

۳۴۵

دو سخن چون سخن جهانگیر است

زان بر ارباب تیر سر تیر است

عقل بنگاشته بخانه جان

هنرش در نگار نامه جان

معنی بکر را ندیده بصر^۱

هیچ کفوی^۲ ز لفظ او بهتر

بیت او جان عاشقان سو زد

آب دیدی که آتش افروزد

شق کلکش ز طبع^۳ پا کیزه

حلیت^۴ صد هزار دوشیزه

هر چه الفاظ را از آن نشود

گفت باید که این همه حشوست

چون همه بغض^۵ او برون زدلت

چه کنم گوبکن^۶ ۷ ذمن بحلست

کر کشايد بعیب دیده کاز

چه زمرة از ندبین هر زار^۹

مجرم^{۱۰} آنجا که راند باید خشم

همچو نر^{۱۱} کس ندیده باده چشم

همچو سوسن بدنه زبان خاموش

بوده آنجا که بود باید گوش

۱ - پ : نظر ۲ - پ گفتی - ع : گونه - سایر نسخ : کفوی ۳ - ع ، س : شب کلا

۴ - ه : حلیت . سایر نسخ : حلی : ۵ - س : خواهد ۶ - م ، ع : همه نقد ۷ - س ، ع : گ

گریکی ۸ - این بیت که در ص ۳۲۴ گذشت

سال باقی شود ز تقویمش نش پوین شود ز تعلیمش

در پیشتر نسخ اینجا ذ کر شده و چون در آنجا (که مطابق دونسخه و ه است)

نمود در متن گذاشته شد ۹ - ه . ع : چون زمیر ارد بر آن هر زار^{۱۰} - ل : عاصی

منزوی همچو مصطفی^۲ بکتاشت

به ر اصلاح مدحت کبرا

گشته^۳ صاحب شریعت شرا

شعر منشور جاودانی یافت

چون ز تعلیم او شانی یافت^۴

این سخن نزد حکمت ازداد است

کانکه شاگرد داوت استاد است

مناقب حکیم مختاری

اختیار زمانه مختاری

آن جوان لطیف دیداری

آن چو گل نیکوئی برونداده

وان چو سوسن شکرف و آزاده^۵

آنکه تا او بشاعری پرداخت

نظم را کس ز ساحری^۶ نشناخت

آب آتش نمای صورت اوست

آتش آب زای فکرت اوست

هست مطلوب او ز روی قدم

بر تراز مایه و جود و عدم^۷

ا - ب : طبع و فضل و اصل و سرشت - آ : کچنین فضل و طبع و خوی - ع : فضل و اصل و خلق و شرست - ۲ - ه، آ : همچو مصطفی - ۳ - پ : هست - ۴ - در دو نسخه - ع - ه - در مصرع این بیت مقدم و مؤخر ذکر شده است - ۵ - این بیت در بیشتر نسخ در جزو ایات مدح استاد حسین قلمدانگر کشیده است - ۶ - ع : ساحری ب سایر نسخ : شاعری - ۷ - در مصرع این بیت در نسخه - ه - مقدم و مؤخر است و مصرع دوم که در آنجا مصراع اول می باشد باین صورت است - آن چو گل نیکوئی برو زاده

ربيع مسکون از آن برومندست
که قدمگاه این خرد مندست

آسمان زان چنین دو تامده است
کز چنین گوهری جدا مانده است

۳۷۰ از پی حکمتی جهان بدهد

وزپی یک لطیفه جان بد هد^۱

اعتقاد من اندرون محکم

چون عقیده مؤید اندر عم

صفت خواجه هفیید (وراق)^۲

آن مؤید که عقل مرشد اوست

موجد زیر کان مؤید اوست

آنکه هست از حواس^۳ نامعیوب

نقش فملش چون نقش خطش^۴ خوب

آن چو فرزانگان و نقادان

نراقد شعرهای استادان

چون که دعوی و لطف باشد^۵ ۳۷۵

بسقه کیر و کشاده کف باشد

باشد از عشق خط محتشم

لوح محفوظ^۶ چا کر قلمش

۱- دویت زیر که اول آن در (ص ۳۲۷) گذشت و بیت دیگر در بعد یا بعده در بعض نسخ در اینجا

ذکر شده است و نسخه ه فقط بیت اخیر را دارد

جرد او خامه ایست حرصن تکار عفو او جامه ایست بد بر دار

بود خواهد بقاش چندانی شود چراخ چون سپندانی

۲- کلمه وراق فقط در نسخه ع است ۳- پ: خواص ۴- ب: خطش سایر نسخ: قولش

۵- ه. ع: ادرار

دل از خط او خرم باشد

همچنان کو ز شعر^۱ عم باشد

تا نهادست شعر عم در پیش

قبل هوالله نخوانده هر کز بیش^۲

بر زبان^۳ گاه مردن^۴ آن راند

در نماز جنازه آن خواند

کربقولجیان نمایداز آن^۵

باد قولجیان گشايد از آن

هر که بر کون از آن دو بیت نگاشت^۶

تیز هر گز نگه نداند داشت^۷

این سه بیتک خیجل خیجل گفتم

بس او اکر ز دل^۸ گفتم

لیک بی هزل^۹ جد بننماید

بی نمک دیگ هیچ خوش ناید

تائگردد ز من چو^{۱۰} ممتحنی

که مزاحست ملح هر سخنی

فالصلان را چنین بود فرزند

هم نگو عهد و هم نگو پیوند

۱- س : همچنانک او بشعر - ۵- ع : همچنان کو بشعر - ۲- م : هیچ فردی نخواهد هر

۳- س : بزمان^۴ م : مرگ ، س : مردن^۴ ب : رفتن^۵ س : نماید آن^۶ ه

دو بیت از آن بگاشت^۷ ه ، ع : نگه تیز رانیارد داشت^۸ س : گراین بدل^۹ ه : آ

۹- آ : بد هزل^{۱۰} ب : ذہر

۳۹۰

بود خواهد بقاش چندانی
 که شود چرخ چون سپندانی ۱
 تا ز بهر رضاء مولی را
 شعر گویند نزول عیسی را
 کان کسان کز و فاسیه دارند
 یاد کار این چنین نگهدارند
 از خدا و رسول ۲ بیزارم
 گر چنان دوست را بیزارم
 سخت بسیار بیار ۳ بگزیدم
 بخدای از از و بهی دیدم
 روز گلارش همیشه خرم باد
 همچو قاضی لطیف بی غم باد
 چون گرفتی ز نور ایشان ضو
 بتما شا بیزم شاهان شو ۴
 صفت بزم شاه

۳۹۵

تا بیینی بهشت عقبی را ۵
 تا رها ۶ کرده ملک دینی را
 مجالسی پرشاط و پرخنده ۷
 چرخ از ایشان سپر بیفکنده

۱- این بیت «بود خواهد بقاش» در بعض نسخ در جمله ایات مدح مختاری آمده است ۲- م.
 ع : از همه گلاریک ۳- م . ع ، آ : دوست ۴- م . ع : دو ۵- م . ب : و عقبی را ۶- ب :
 بارها . م - ع : بی ها ۷- م : فرخنده

ساقیان ماه و میزبان خورشید
 با ده بهرام و مطر بان ناهید
 مطر بانی شهر ها شهـره
 نیم کار کهنهـه^۱ شان زهره
 بر گرفته نوا چو آذر و دی^۲
 هریک از کون^۳ و کس که وی بی وی^۴
 از پی فتنه^۵ همچو نیمه ماه
 غیب افکنده تا حجا مقکاه
 اندر افتاده زان میان را نها^۶ ۴۰۰
 باد در ریشهـه^۷ و حمد انها
 ساقیان گرد^۸ بزمـگه سر جست
 کیر بربای^۹ و نصفی اندر دست
 بعضی از عشق ممتحن گشته
 قومی از حرص جلق زن^{۱۰} گشته
 شرم زو یان چاپک آهنگان
 زیر تیشه شده زخر سنگان^{۱۱}
 ممسکان کرده^{۱۲} خیری و نیلی^{۱۳}
 رخ زسیکی^{۱۴} و گردن از سیلی^{۱۵}

۱- ه، ع، م، پ : کمینه ۲ - پ : چو رو دی ۳ - ع، ه - هریکی کون
 سر دی دی - آ : که وی باری ۴ - پ ، صید ۵ - ع : رانها - م : و انها - پ . آ : زانها
 ۶ - ه، ع : در بوقها - نسخ دیگر - ریشهـه^۷ گرده^۸ - ه : کیر برباد^۹ - ه : جلد زن
 ۱۰ - ه، ع، س : از آن شگان ۱۱ - ه، ع : مستکان کرد - م، پ : مستکان گشته ۱۲ - آ :
 هتری و نیلی^{۱۳} - ه، ع : زشنگی ۱۴ - آ : زسیلی و گردن از سیلی^{۱۵}

صفت قاضی لطیف ۱

۴۰۵

قاضی اندر مینانه استاده

طرب افزای^۲ گشته چون باده

باده در گوهرش^۳ اثر کرده

مجلس از خنده پر شکر کرده

بسخن پست کرده پایه^۴ می

طرب انگیز تر زمایه هی

خواجه مسعود هنزوی هانده

قاضی خوش حکایتش خوانده

آن چنان زیجهاء چست کند

کاسمان راز خنده سست کند

هر کجا او^۵ نمود چهره خویش

مطرب و باده کار ناید بیش

کانچه^۶ روزی زطبع او بگشاد

زهره در صد هزار سال نزاد

غم بگرید که کوی او بیند

جان بخندد چوروی^۷ او بیند

نکته بر صواب^۸ زینت اوست

خنده با ثواب^۹ طیبت اوست

۴۱۰

۱- در نسخه - ع - ه - بجای این عنوان چنین نوشته شده است و حکایت قاضی ابوالملاء و عفت

او، ۲- س : طرب انگیز^۳ باده گوهرش^۴ آ : پشت کرده نالة ۵- پ : کو ۶- م : آ نجه

۷- ۸- ع : چوروی- نسخ- دیگر : که روی ۸- م : با صواب ۹- پ : با صواب - ع : بر ثواب

حیرت‌اندیشه خوار ذکرت^۱ اوست
عسرت آزاد کرد^۲ عشرت اوست

۴۱۵ هر کجا مجلسی ازو شد گرم
ز خمیدر کش نهاده ز هر^۳ ز شرم
هر که با او بزم بشینند^۴
جانش از راه گوشن^۵ در چیند
عشرتش تا چوزرق^۶ عام نشد
عیش آزاد گان تمام نشد
می اکرشد حرام هیچ^۷ منال
سخن او به از هی است و حلال
با قضاه^۸ لطیفه‌ای خدای
باد قاضی لطیف ما بر جای
حسب حال خود و اظههار مشقت سفر بلخ کند
ای که آذری گه آزاری^۹ ۴۲۰
حرفت زر گری و عطاری
خدمت من بنا کسان و کسان
چون رسیدی توییک بیک^{۱۰} برسان
کوئی آنها که اهل^{۱۱} غز نیشنند -
همچون نقشش^{۱۲} همیشه غریبنند

۱- آ : خوار ذکرت، پ : خوار ذکرت. ۲- ه. ع : هر اندیشه خوار ذکرت. ۳- پ : عشرت آزاد کرد.
۴- ه. ع : عیش آزاد گان ز. ۵- ه. ع : م : زهره در کش نهاد ز خمه. ۶- س : هر که آواز نرم او
 بشینند. ۷- ه. م : گوشن. ۸- ه. ع : غیرتش تا چوزرق. ۹- ل : بیش. ۱۰- ه. ع : باقظاما. ۱۱- ه.
ع : ایکه هم آذری و آزاری. ۱۲- پ : اینکه هم آذری هم آزاری. ۱۳- ه. ع : بهریکی. ۱۴- ه.
ع : گوی آی آنکا اهل. ۱۵- ه. ع : همچو نقش.

پای بر دیده نیت بنهید

سر بمالین عافیت بنهید

از در شهر ^۱ ز استر هشود

تاجومن خیر خیر غر ^۲ نشوید

آب تاصید تاونان ^۳ نکند

۴۲۵

تا چومن ریش گاو قان نکند

مرد در شهر خویش بانی وست ^۴

دیده هم در میان چشم نکوست

پشته ^۵ هامون شود با نجاش ^۶

جوی جیحون شود آرامش ^۷

منزل فرخی در هنرست

کل اقبال چا کر هنراست

هرد باید که با هنر ماند

چون هنر بود بخت ره داند

بهر آبی سفر چه باید خواست ^۸

آبرا خود سفر سوی دریاست

مرد باید که ملک را شاید

جز و خود سوی کل خویش آید ^۹

خاک درسا کنی پسند بددست

چون بجهبید آفت دیندست

۴۳۰

۱ - ه : از در خویش ۲ - ل : خیر خیر خر - ه . ع ، س : خیر خیر غر ۳ - س : آب باید

تاونان - آ : آب تاصید تاونان - ه . تاویان ۴ - ل : خواجه در - ه . ع : مرد باید ۵ - س :

نم بروست ۶ - پ : بیشه ۷ - س : زانجاش - ۸ - پ : بفرجامش - ۹ - ه . ع : چو خرد بود بخت را باید

نه بهر شهر تازه تر فلکیست
 رازق اهر چه کشورست یکیست
 سفر و خانه ژاژ دان و هوس
 کارو کلا خدای دارد ^۲ و بس
 هر که راما یه پشیزی ^۳ نیست
 ز سفر خیره خیره ^۴ چیزی نیست
 صفت رنج راه گند
 آنچه ^۵ آمد مرادراین روپیش
 گبر در گور از آن نبیند بیش
 کوههایی بریده ام بر خیر ^۶
 که قرین بود تیغشان بائیر ^۷
 برف نزد بنات نعش چنان
 که زینبه کمان ^۸ بنیه زنان
 گاه بودی چو کیم من گذرم
 گاه پر خم چو خایه ^۹ پدرم
 اندر افتاده از سر چونی ^{۱۰}
 سنگیی ^{۱۱} گشته از گران کونی
 من قدم ساخته ز سینه چو مار
 دست بر سر نهاده کثرم و از

۱- س : خاقن ^۲- ه . ع : کار لطف خدای داند ^۳- ل : کارو کلا خدای داند ^۴- آ : سیزی
 ۴- ه . ع ، آ : سفر خیر خیر ^۵- ع ، ه . ب : کانچه ^۶- ه . ع : یکسر ^۷- ب : مأییر -
 ه . ع : با خود ^۸- م : دکان ^۹- م : من در افتادن آن برخونی ^{۱۰}- ل : اندر افتادن از ترخونی ^{۱۱}-
 ع : اندر افتاده در برخونی ^{۱۰}- ه : من در افتاده در برخونی ^{۱۱}- ه . ع ، ب : سبکی

وز ^۱ نشان دو گونه من غر ^۲
 همه پژ ^۳ پر نشان پای شتر
 مرد کی را ^۴ که پای کون باشد
 کوه باید برید چون باشد
 اشک من بود همچو در بقياس
 تیغ سر پر زبرف ^۵ چون الماس
 بر خلاف طبیعت از دل پر ^{۴۴۵}
 سفتم الماس را بدانند ^۶
 زاشک و از عکس روی من هم سنگ ^۷
 زرد ویر نقطه همچو پشت پلنگ
 هر پلنگ کی که آن بدید بچشم
 از پی بیم جان نه از سر خشم
 روی آن کوه بیش نسپرد ^۸ او
 که همی پشت خود گمان برداو
 اشک من گشته بود یا قوتی ^۹
 رغم بی قوتی و بی قوتی ^{۱۰}
 کر نبودی شکم تهی ز نعیم ^{۴۵۰}
 وه که تا چند رید می از بیم

۱- ه. ع : از ۲- دو گاهه من و غر ۳- ه. ع : همه پژ سایر نسخ : همه ره ۴- م : کودکی
 را ۵- آ : تیغ هر که زبرف - ع : تیغ هر گز زبرف ۶- م : بدیده در ۷- ه. ع : بدیده چو
 در ۸- م : شده از عکس اشک من هم سلک ۹- ه. ع : زاشک و عکس دل و رخم همه سگ
 ۱۰- آ : نیز نسپرد ۹- س : یاقوتین - ع ، پ : کرده بود یا قوتی ۱۱- س : زغم بی قوتی و بی
 قوتین - ع : غم بی قوتی و بی قوتی

مونس من ز بانگ جانوران
فخش خربند گان و تیز خران

صفت بلخ کند

تا بیلخ آمدم ز غره^۱ و سلغخ
عیش من بودچون مصحف بلخ
همه کس را^۲ فروتنی کردم
همه جا روسبی زنی کردم
گرچه دیدم بروون فضل^۳ و ادب
گل فروشی زصد^۴ هزار لقب^۵
از پی نوبت خموشان را
وز برای^۶ لقب فروشان را
خایه گاو را تکین^۷ خواندم

کیر خرا عمود دین خواندم
غوشیان را برای نیم پشیز
بلبلان بهشت خواندم^۸ نیز
لیک با آن دها^۹ و عقل مسن^{۱۰}
اندرین تربت و هوای^{۱۱} عفن

۱-۵. ع : بفره ۲-۶. پ : با همه کس ۳-۶. پ : ذفضل ۴-۶. پ : گل فروشی و صد
۵-۶. درو. س این بیت چنین است :

تارسیدم بدان گروه ادب کی بنانی خرنده بیست لقب

۷-۹. پ : ۴. طبع ۷-۷. پ : نگن - ۹. ع : بکین ۸-۹. پ : گفتم ۹-۹. پ : با این جمال - ۹.
آ : با این هوا - ۱۰-۹. ع : و مسن ۱۱-۹. س : با هواش

بنده بودم چو یوسف^۱ یعقوب

لیک شغل نمیز یوسفی شد خوب^۲

کار و بار جهان چنین باشد

این چنین نیز و جز چنین باشد^۳

دیو غربت مرا بیردی آب^۴

۴۶۵

گر نبودی کف امیر شهاب^۵

صفحت عبدالحجه یده بلخی گند

خواجه عبدالحمیده بن علی آن

که خرد را دلست و دل را جان^۶

آن خجسته قدم چو فر همای

وان نکو میزبان چو فضل خدای

آن نکرده ز کود کی ترشش

عشق این گنده پیر شوی کشن

همه از فعل جا هلان جوشد

همه در کسب علم دین^۷ کوشد

۴۷۰

هر که پروردۀ^۸ ولایت اوست

وانکه در عهده رعایت اوست

عقل بنگاشت هم بخانه^۹ جان

هنرش در^{۱۰} نگار نامه جان

۱- پ : شده بودم بدیده چون ۲- ه- ع : لیک کارم ذیوسفی یعقوب - م : لیک کارم ذ-

۳- این بیت فقط در نسخه ع است ۴- ه- ع ، ل : حکیم شهاب - پ : عبدالمجید - ع.

- ع : جان زا کان ۵- ه- ع : علم و دین ۶- ه- ع : هر که در وعده ۷- ه- ع : هم بخانه

۸- ه- ع : هنرش را

کارگاه زمانه از شرفش

هیچ صورت نزد ^۱ به زکف

طالب نام کیست ^۲ جز گهرش ^۳

باعث شکر چیست جز نعمش ^۴

پدری دارد آن با آین مرد

آن چست و شکر فو شیرین مرد

پدری پا کباز چون یحیی

۴۷۵

پسری پیر عقل ^۵ چون عیسی

هر دو نیکو ^۶ دلو خدای پرست

هر دو فرخ بی و مبارک دست

علم و داروش بهر ^۷ دین باشد

ناصح المسلمين چنین باشد

هر دو ناصح که در علاج شدند ^۸

بلغیان معتمد مزاج شدند ^۹

با کمال ^{۱۰} دهاش در هرزات

معتمد جو هر ند استقسات

۱-۵. ع : نیافت - ۶. ع، م : چیست - ۳-۶. ع. س : گرمش - ۶-۷. ع، پ : درمش

- چهاریت ذیر دریشت نسخ در اینجا مکرر شده است

از پی حکمتی جهان بدهد و ذین یک لطیفه جان بدهد

هست مطلوب او ز روی قدم بهتر از جوهر و وجود و عدم

که قدمگاه این خرد مندست ربع مسکون از آن برومندست

آسمان زان چنین دونا ماندست کر چنین جوهری جدا ماندست

(کر چنان صورتی جدا ماندست) آسمان (ه : زان پراز بکاماندست)

۵-۶. ع : تیزفهم - ۶-۷. س : مرد نیکو، ع : هر دو ناصح - ۷-۸. ع : علم طبش برای - ۸-۹. ع ،

م : شوند - ۹-۱۰. ع : با علاج

طبعشان نور خلق را^۱ که هست

روح راز بلفظشان^۲ شکرست

طبعشان هم مزاج^۳ گردون شد

از در آخشیج بیرون شد

نه عجب کارد از دهانش بکف

نور حس چشم جزع و گوش صدف^۴

این چنین ملک را فنا ناید^۵

کز چنان حضرتی چنین^۶ زاید

درجahan نامزشت و نام نکوست

که بمعنی جحیم و جنت اوست

آنچه او را بر استای^۷ منست

چشم پرشم او گوای منست

او بخوئی^۸ کریم وار مرا

بستد از دست^۹ روز گار مرا

همه پیشیش^{۱۰} هست بر که وه

دیده شرمگینش از همه به

خویشتن را برو همه^{۱۱} دیدم

عیش خود چون دلش خرم دیدم

۱- م : عقل راز و عقلشان - ۲- ع : عقل رانور حفظشان - ۳- م : لطفشان - ۴- پ : چشم و جزع

و گوش و صرف - ۵- پ : بقا باید - ۶- ع : آن چنان ملک را بنان باید - ۷- م : کز چنان حضرت

این چنین - ۸- ع : حضرتی چنان - ۹- س : بر استای - ۱۰- ع : او بخوئی - سایر نسخ :

اوست بعرو - ۱۱- پ : نیکیش - ۱۰- پ : تابرو بهم - ع : را بعرو بهم

استاد لبیبی گوید :

دوستا جای امن و مرد شناس

وسید حسن غزنوی فرماید :

موافقان را بآست نماد و چه عجب

در آسیای فلک سبله نگردد آس
(سروری)

مختراری گفتہ :

من بپای خوداین خطای کردم

(شمس اللغات)

۳۸۶: ۵ به . بالفتح و تشدييد باظرفی معین و مقرر که از چرم خام سازند
کنایی الصراب

۳۹۱: اشنان فروش . اشنان بضم همزه کیا هیست مشهور که دخت آن

شویند . مثالش ائیر الدین اخسیکتی گوید :
اشناش بر نکرده سر از باد بان خاک

کـز شعله سوم شـدی در زـمان شـغار

(سروری)

۳۹۳: جلق . بفتحین مشت ذدن بشهوت و انزال گردن پیش از
ادخال - و این مبدل زلق است باید از راء معجمه بجیم چرا که در کلام عرب
جیم و قاف در اسم واحد جمع نشود مگر در لفظ مطرب و مبدل «غیاث اللغات»
و در استعمال فارسی زبانان بفتح اول و سکون ثانی مستعمل است .

۴۱۳: زیج زنی . ذیج بکسر زا ، و جیم تازی نیز آمده یعنی
سخره ولاغ و راه نفس و آن کتاب که در آن تقویم استغراج کنند . کذا فی
الادات ، مثال معنی اول حکیم سوزنی گوید .
بیتی دو سه شنای تو خواهم بنظم کرد . و انکه فرو روم بره زیج و مسخره
(سروری)

و در بر هان و فرهنگ چهانگیری «زنج » بanon بجای یا باین معنی
آورده اند و در کتاب اخیر همین بیت سوزنی هم شاهد آورده شده است ..

۴۱۸: زفع زن . زفع با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد . اول
معروف است و آنرا زنخدان نیز گویند . دوم مطلق سخن دا گویند عموما
کمال اسماعیل فرماید :

فلک برا بری همت تو اندیشد برو خرد زنخ نفزو دلستان آورد
و سخنان خالی از معنی را گویند خصوصا
و ذنخ زدن کنایه از سخنان بیهوده و بی معنی است چنانکه حکیم
سنانی نظم نموده :
این ابلهان که بی سبیی دشمن می‌نمد بس بو الفضول و یا و درای و زنخ زند
(فرهنگ جهانگیری)

۳۱۹: خربط . بط بزرگ باشد . انوری گوید :
از عقاب و بوستینش گر نگوئی به بود
گرچه در دریا تواند کرد خربط گازری
(سروری)
در نسخه و فائی بمعنی ابله و نادان آمده و این بیت حکیم انوری مؤید
قول اوست :

بنده بامست خربط است امروز همچو خز در خلاب افتاده
۳۲۰: غتفره . بتاء قرشت و فاء و راء مهمله بوزن مبغجه، جاهل و ابله
باشد . مثالش شاعر گوید :
یکی بی نوا خام بس غفتره ندیدم چو تو من بکوه و دره
و امیر خسرو نیز گوید :
چون غتفره میان رندان سیلی خورد از جفا و محنت

(سروری)
۳۲۴: کمیچیان . در کتب لغت ذکری از این کلمه نشده ولیکن
در تاریخ بیهقی مکر راز کمیچیان یا کمخیان نام برده شده است و بطور یکه
مصحح محترم آن داشتمند ارجمند آقای دکتر فیاض استاد دانشگاه نجفیق
نموده و از کتاب حدود المالم در حواشی نقل کرده اند گروهی از مردمان باشد در
حدود ختلان و چغا زیان (رجوع شود بصفحة ۵۵۷ تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی
و دکتر فیاض).

۳۲۶: خویله . با اول ضموم و واو معدوله احمق و بی عقل بود . حکیم
انوری فرماید :
من خویله در سبلات افگنده بادی چودریش خشگ ازملاقات شانه
استاد فرخی گفته :

باز خواهم بشبی بوسه یکماهه ز دوست
بوسه و آنچه بدان مانند معنیش نگر
حا کم شهر همین خواهد لیکن بزبان
بنگوید چو من خویله دیوانه خس

(جهانگیری)

ودر فرهنگ سروزی خویله بیایی فارسی و لام بوزن خرد بهمین
معنی ابله و نادان ذکر شده و همان بیت انوری شاهد مثال آورده و افزوده
است . که در فرهنگ بجای بایی فارسی یا خطی آورده است .
۳۴۰ . خرسنگ سنگی بغاایت بزرگ و کسی را که میان طالب
ومظلوب مانع باشد گویند، مثال معنی اول از جام جم :
تادلت را زغیر او رنگست پیش راهت زش را خرسنگست

(سروری)

۳۴۱ : خشک ریش . یعنی ناق: مثالش ناصر خسرو گوید .
از قبل خشک ریش با همه کس روزوش اندزخصوصت و جدلی
و بمعنی بهانه نیز آمده مثال این معنی حکیم انوری گوید :
خشک ریش گری کری نکند چهار دست و پای شتر

(سروری)

۳۴۵ : رنگ . بمعنی دستن بود چنانکه رنگیده بمعنی رسته و خود
رنگ بمعنی خود رو باشد . (جهانگیری)

۳۵۷ : زهقرا . با تاواراء قرشت بر وزن فلکسا بلطف زند و یا زند
بمعنی فمسخر و ریش خند باشد (برهان قاطع) .

۴۰۰ : حمدانها . حمدان با دال ابعده بر وزن انسان آلت تناسل
را گویند اما معلوم نیست که بلطف کجاست . (برهان قاطع)

۴۰۴ : خیری . رنگ سرخ را گویند مختاری راست :
باد را کھلی کنی زان اشہب شبدیز رنگ

خاک را خیری کنی زان پر نیان سبز کار

هم او در صفت شمشیر گوید :
زمین خیری لباس آید هوا خیری نسب گردد
اگر از محله کھلی کنند در حرب غریانش
(فرهنگ جهانگیری)

۴۹۵: گش . بغل و تهیگاه باشد مثالش خلاق‌المعانی گوید:
 کجا جو سرو درین دوزگار آزاد است
 به بندگی تو استاده دست برکش باد
 (سروری)

وهر گوشه و بیفول بغل را گویند خصوصا، خواجه حافظ‌شهر ازی راست:
 می بزیر کش و سجاده ز هدم بر دوش
 وای اگر خلق شود واقف از این تزویرم
 و سینه رانیز گوید حکیم فردوسی گفته:
 جوانی بکر دار ایرانیان
 کشاده کش و تنگ بسته میان
 شیخ سعدی فرماید:
 بینداخت شمشیر و ترکش نهاد
 چو بیچار گان دست برکش نهاد
 (جهانگیری)

بیت خلاق‌المعانی مناسب معنی اخیر است.
 ۴۹۶: غر . با اول مضموم دهایه را گویند ، حکیم سنایی گفته:
 کشته پر با دو ساخت خایه غر
 مانده پر آب و سست آلت غر
 (جهانگیری)

غر بضم خایه دهه باشد، مثالش استاد رودکی گوید:
 پسی رگند دهان داری و پای
 خایگان غر هر یک چودزای
 و حکیم سنایی نیز گوید:
 از نشان دو گونه من غر
 همه پژ پرنشان پای شتر
 (سروری)

۴۹۷: زاستر . یعنی زانسو تر، مثالش معزی گوید:
 مسکین دلم که از تو کشیدست صد جفا
 یک گام ز آستر نشدست از وفا ای تو
 (سروری)

۴۹۸: خیر خیر . با اول مکسور و یاه معروف بمعنی هر ذه و بی
 سبب آمهه، کمال اسماعیل گفته:
 او می‌کند مسوده شعر من بیاض
 من می‌کنم مسوده شعر خیر خیر
 (جهانگیری)

۴۳۴ : غر . بفتح اول و سکون ثانی مردم بدذل (برهان قاطع)

۴۳۵ : خیره خیره . متغير و سرگشته و تاریک و تیره ...

(شمس اللغات)

۴۳۶ : گونه . یکی از معانی گونه (با اول مضوم و نو او معروف)

دو طرف سرین است چنانکه در برهان قاطع و فرنگ جهانگیری ذکر شده است و در فرنگ بیت پوربهای جامی را که گفته :

سرحدان خویش را بر کرد تکیه گاه از دو گونه خر کرد

شاهد مثال آورده و بیت سنایی نیز ممیزد این معنی است .

۴۳۷ : پژ . در نسخه ع و بعض نسخ دیگر که بدست فرنگ نویسان

بوده این مصرع چنین آمده «همه پژ بر نشان پای شتر» و در معنی پژ نوشته اند

«پژ بفتح باو زاهر دوبارسی زمین پشته ... و در فرنگ منظومه به معنی کریوه واژ صراح نیز همین معنی معلوم می شود زیرا که در ترجمة عقبه آورده

است لیکن تحقیق آنست که پژ کوه و پژه بزيادتی ها کریوه باشد، ابوالفرج گوید :

در ترازوی همیت عالیش دانگ سنگ آمده پژ بهمن

(شمس اللغات)

پژ بفتح بشته و کریوه سر کوه باشد، مثالش استاد خسرو می گوید :

سفرخوشت کسی را که بر مراد بزد اگر سراسر کوه و پژ آید اندر پیش

وحکیم سنایی نیز فرماید :

از نشان دو گونه من غر همه پژ بر نشان پای شتر

(سروری)

۴۵۵ : خربنده . مالک که خادم خربنده (شمس اللغات)

۴۵۷ : روسی . بواو مجھول و سین مهملاویا فارسی زن فاحشه

و بد کاره وزن قحبه که لولی باشد (غیاث اللغات)

۴۷۹ . اسطقسات بالف و تاء فرشت جمیع اسطقس باشد یعنی عناصر از یه بلفت رومی ، و اجرام سماوی را گفته اند و اصل و ماده هر چیز و

طبع را نیز گفته اند که آن حرارت و رطوبت و برودت و پیوست باشد .

(برهان قاطع)

۴۸۵ : راستا . یعنی راست باشد امیر خسرو گوید :

سوی راستا کرده ففور خاست
امیرختن سوی چپ گشته راست
(سروری)

۴۹۰ : تباھه . نام طعامیست مر کب از گوشت و بادنجان چنانکه در آن مرقی باشد و تواهه نیز گویند کذا فی الشرف نامه، و در یکی از نسخ بمعنی کباب بنظر رسیده و در فرنگ گوشت نازک و نرم باشد و این بیت انوری مؤید این معنی است :

مرا گفت بر سیخ حمدان همی زن ز کون زنم روز کی دو تباھه
(سروری)